



بسم الله الرحمن الرحيم

غرض من از این دیدار و جلسه این بود که يك بار دیگر در جمع شما برادران عزیز و همکار در دولت جمهوری اسلامی ایران بنشینیم؛ هم تجدید عهدي بکنیم و یاد روزهاي دشوار همکاري را گرامی بداریم و هم ان شاء الله خاطرهي خوبی را برای ایام بعد از این بگذرانیم.

البته، روش معمول من این بود که غالباً با وزیایی که به هر دلیل از جمع دولت آقای مهندس موسوي جدا می شدند، تماس می گرفتم و گاهی دعوتشان می کردم و با آنها جلسه می گذاشتم و این خداحافظي جمعی را به تنهایی با آنها انجام می دادم. گاهی هم که وضع به گونه‌یي بود که چند نفر با هم جدا شده بودند، برادران را به صورت جمعی زیارت می کردیم و با آنها احوال‌پرسی و خداحافظي می کردیم و با خوبی از هم جدا می شدیم. البته این دفعه، من هستم که از جمع شما جدا شدم. شاید بسیاری یا بعضی از شما، در مجموعه‌ی آتی دولت حضور داشته باشید. به هر حال فرقی نمی‌کند، خط خدمت يك خط مستمر است و مجموعه‌ی دولت، مجموعه‌ی واحدی است و هر وقت و هر جا که برادران مشغول کار باشند و هر کدام از ما در هر جایی قرار داشته باشیم، در این مجموعه‌ی بزرگ و خانواده‌ی عظیم نظام جمهوری اسلامی و ملت ایران، با هم همکارییم. ممکن است نوع همکاریها فرق کند؛ ولی بلاشک اصل همکاری تغییري نخواهد کرد. این گونه نیست که اگر ما با هم دور يك میز ننشینیم و در يك شغل و مجموعه‌ی واحد کار نکنیم، به معنای این باشد که ما دیگر با هم همکاری نیستیم. نه، واقعا روحیه‌ی من این نیست. در جمهوری اسلامی، جدایی از مجموعه‌ی دستهای کارآمد و مغزهای هوشمند، متصور نیست؛ هر جا باشند، با همند.

قبل از رحلت حضرت امام (اعلی الله مقامه) که ماههای آخر مسؤولیت من بود، با خودم فکر می‌کردم که به کارهای فرهنگی مشغول خواهم شد. این، گرایش اصلی ماست که دوست می‌داریم به کارهای فرهنگی بپردازیم. ذهنیت من، آقای مهندس موسوي و بعضی دیگر از دوستان، غالباً همین طوری است؛ یعنی کشش اصلیمان به سمت کارهای فرهنگی است، مگر این که مسؤولیتی بر دوشمان قرار بگیرد و بر ما واجب بشود. البته، همان وقت هم در جمعی گفتم که اگر بر من واجب و تکلیف بشود که در سمت ریاست عقیدتی، سیاسی گروهان ژاندارمري زابل - که می‌دانم آن جا گروهانی هست و عقیدتی، سیاسی هم دارد - مشغول شوم، می‌رفتم و مشغول می‌شدم. واقعا هر جا که انسان کار کند، احساس نمی‌کند که از مجموعه‌ی کارآمدها و مجربین کاری این نظام جداست.

علی‌ای حال، الان هم که ما این جلسه را تشکیل دادیم و با هم صحبت می‌کنیم، به معنای خاتمه‌ی يك مقطع کاری يك مجموعه‌ی خاص است؛ نه به معنای جدا شدن از یکدیگر و عدم همکاری، که این برای من نسبت به برادرهای متعهد و خوب - که همه‌ی شما این گونه‌اید و با همین اوصافی که مطرح کردم، هستيد - اصلاً متصور نیست. طبیعی است که ما هر جا باشیم، با هم همکاری داریم؛ منتها حالا این مجموعه‌ی دولت و این جمع ما چیز خاصی است که بعد از این، دیگر دور هم نخواهیم بود.

من، نسبت به این گذشته‌ها احساس خاصی دارم. درست است که هشت سال دایماً جنگ و خون دل و دلهره و نگرانی بود و روزی نبود که از خواب برخیزیم و در باب مسایل اساسی کشور - که در رأس و اهم آنها جنگ بود - نگرانی و غصه‌یي نداشته باشیم و درست است که جنگ، مشکلات و ناتوانیهای زیادی را بر ما تحمیل کرد که شاید جزو طبیعت ما نبود. بسیاری از کارها را خیلی مجموعه‌ها می‌توانند بکنند؛ اما وقتی عارضه‌یي می‌آید، امکان آن کار - و حتی کارایش - را از آنها می‌گیرد. این، واقعیتی است که وجود داشت و تلخ و سخت و همراه با زجر و ناراحتی بود؛ لیکن به مقتضای این که در راه خدمت و محبت و مطلوب و هدفی که معشوق انسان است و انسان به او عاشقانه دل بسته است، بوده، هر زحمتی به يك معنا لذتی است.



وقتي من به اين دوران هشت ساله نگاه مي كنم و آن رنجها و تجربه ها و آن ساعات دشوار را به ياد مي آورم، همان حالتی به من دست می دهد که وقتی به دوران مبارزه‌ی قبل از انقلاب نگاه می کنم، یعنی اگرچه خوشنودیم که مبارزاتی که ملت ایران و عناصر مبارز کردند، بحمدالله به نتیجه‌ی به این خوبی رسید؛ اما لذت دوران مبارزه‌ی توأم با محنت در راه خدا، چیزی است که دیگر قابل فراموش کردن و تعویض با چیز دیگر نیست. حقیقتاً در دوران مبارزه، آن سختیها و محنتها و دلهره‌ها و اضطرابها، با خودش لذت خاصی را به همراه داشت که در دوران راحت و عاقبت، متصور نیست. آن لذت معنوی، ناشی از محبت و عشق و تلاش عاشقانه‌ی يك انسان به سمت هدفی است که محبوب و معشوق اوست.

عین این احساس را نسبت به همین دوران هشت ساله‌ی جنگ داریم. سال گذشته، به دنبال آن تهاجم نامردانه‌ی که رژیم عراق بعد از پذیرش قطعنامه کرد، به منطقه‌ی جنگی رفتیم و این روزها را - مثل همین ایام دهه‌ی محرم - در آن جا بودم و اتفاقاً همین امروز قبل از آمدن به این جلسه، فکر آن حالات و ساعات و لحظات و احساسات آن روزها و ساعات را می‌کردم و می‌دیدم که واقعا قابل معاوضه با هیچ چیز دیگری نیست. لحظاتی که انسان برای خدا و در راه او زحمتی را متحمل می‌شود و بار سنگینی را بر دوش می‌گیرد و اضطراب و محنتی را بر جان خودش می‌پذیرد، واقعا نمی‌شود آن را با چیز دیگر معاوضه کرد.

این هشت سالی که ما با مجموعه‌ی شما بودیم، واقعا دیگر قابل تجدید نیست. البته، همه‌ی شما در دوران هشت ساله نبودید، بعضی از اوایل و بعضی از اواسط و برخی هم از اواخرش تشریف آوردید. روزهای خاص و مقطع عجیب و فراموش نشدنی‌ی بود. روزهایی که به تعبیر آقای مهندس موسوی، واقعا برادران تلاش می‌کردند و زحمت می‌کشیدند و همه‌ی همته‌ها به کار می‌افتاد تا بتوانند آن چیزی را که هدف کاریشان بود، تحقق ببخشند و این در حالی بود که فضای کشور، به يك محنت عظیم ملی - نه متعلق به يك قشر و يك جمع و يك گوشه‌ی مملکت - آغشته بود. محنت جنگ بر او تحمیل شده بود و در کنار این محنت، جوشش فداکاریها و ایثارها و جلوه‌های زیبای حضور انقلابی ملت در صحنه‌های گوناگون، به چشم می‌خورد و روی همه‌ی اینها، به خیمه‌ی منور حضور امام و نظر فراگیر آن بزرگوار و اراده‌ی همه جا حاضر او - که واقعا مثل کوه پشت سر ما بود - دلخوش و دلگرم بودیم.

هم زحمت می‌کشیدیم، هم محنت عمومی را درک می‌کردیم، هم از احساسات و تلاشها و فداکاریهای مردم به هیجان می‌آمدیم و هم در يك فضای آمیخته به معنویت و عرفان و حماسه و اراده و عزمی که از وجود و حضور امام ناشی می‌شد، زندگی می‌کردیم. این، واقعا چیزی است که دیگر قابل تکرار و تجدید نیست. ما این هشت سال را در زندگی و خاطره‌مان، خوب حفظ کنیم. هشت سال عجیب و پرماجرایی بود و یکی از مقاطع عظیم ملت ایران به حساب می‌آید و حالا خدای متعال این گونه مقدر کرده بود که در این مدت، جمع ما با همدیگر، یکی از مهمترین و اصلیتترین کارهای این مملکت را به عهده داشته باشد و با هم مشغول انجام آن کار باشیم. به گذشته با این چشم باید نگاه بکنیم؛ یعنی با چشم رضایت و نگاه از روی احساس انجام تکلیف که هر مؤمنی وقتی تکلیفی را انجام دهد، خوشحال است و این خوشحالی عیب نیست، بلکه حسن است. این خوشحالی، با تکبر و عجب و این طور چیزها، به هیچ وجه مخلوط نشود. این، يك احساس دیگر است. انسان می‌گوید: الحمدالله توفیق پیدا کردم، در این مدت تکلیفم را انجام دادم. ما باید یاد زیبای آن روزها را واقعا در ذهنمان نگهداریم و حفظ کنیم و اگر بتوانیم، بر روی کاغذ بیاوریم تا برای آینده بماند.

آنچه مطرح کردیم، مربوط به گذشته است؛ اما آنچه نسبت به آینده باید گفت، این است که ما آینده را نمی‌شناسیم چگونه است و از آن خبر نداریم. همه چیز مبتنی بر حدس و تحلیل است. گذشته، عینیات و حسیات ماست و وجود ما با همه‌ی شراشر حیاتش، آن را درک و لمس کرده است؛ ولی ما آینده را به حدس درمی‌یابیم. در عین حال، این حدس آمیخته به اراده‌ی ماست؛ یعنی ما اجازه نمی‌دهیم که آینده، جدای از اراده و خواست ما، به جهتی حرکت کند. ما می‌خواهیم اراده‌ی خود را در آینده دخیل کنیم. این هم خاصیت انسان مؤمن باهدف است. اگر هدفی داریم و اگر مشخص است که کجا می‌خواهیم برویم و اگر تصمیم بر رفتن داریم، پس آینده قابل حدس است و



این حدس، ناشی از اراده‌ی ما می‌باشد.

ما در این راه حرکت خواهیم کرد و البته، در بین راه ممکن است حوادثی پیش بیاید و عوارض و آفات و مشکلاتی عارض بشود. همین‌هاست که یقین را به حدس تبدیل می‌کند. اگر احتمال این حوادث نبود، وقتی اراده داریم و می‌خواهیم و می‌دانیم به کجا می‌رویم، در آن صورت به یقین می‌رسیدیم؛ اما چون احتمالاتی هم وجود دارد، به حدس تبدیل می‌شود. پس، در تکوین حدسی که نسبت به آینده می‌زنیم، اراده‌ی ما دخیل است. من می‌گویم این اراده را بایستی آن‌چنان قرار بدهیم که احساس کنیم موجب رضای خداست. طبعاً حدس ما هم، این خواهد بود. مجموعه‌ی ما باید تصمیم بگیریم که خط انقلاب را به معنای حقیقی کلمه و بدون هیچ‌گونه کمبود و کسری و پذیرش ساییدگی در گوشه‌ی از این هدفها، با قاطعیت و قدرت به سمت هدفهای انقلاب ادامه دهیم. صحنه، صحنه‌ی وسیعی است. همه‌جایش می‌شود حضور داشت و این احساس را کرد؛ چه در پست وزارت و چه در پست مدیریت اجرایی کشور - مدیریتهای بالا و یا پایین - و یا حتی اگر چنانچه کسی در مجموعه‌ی دستگاه و دولت هم نخواهد کار کند (که البته این، نسبت به آن شق دیگر مرجوح است)، در هر جایی از این کشور که بخواهد کار بکند، می‌تواند مفید باشد.

اگر مدیریتهای بالایی اجرایی و کارآمد هم نخواهند کاری به عهده بگیرند، خارج شدن از مجموعه‌ی دستگاه اجرایی کشور را مصلحت نمی‌دانیم. هر کسی می‌تواند مفید باشد؛ اما در این مجموعه بیشتر می‌تواند مفید باشد. همه بایستی بالاخره در این مجموعه، تا آن‌جا که ممکن و میسر باشد، ان‌شاءالله مسؤولیتهایی را بپذیرند. هر جا که باشیم، بایستی تصمیم را بر این قرار بدهیم که با هماهنگی کامل و با یاد امام، به سمت هدفها حرکت کنیم. حالا که امام را نداریم، اما یاد ایشان برای ما زنده و مشخص است. باید ببینیم که امام چه فکر می‌کردند و چگونه حرکت می‌نمودند، تا ان‌شاءالله آینده را به این شکل ترسیم کنیم. شاید اگر چند سال دیگر بگذرد و ما زنده باشیم، باز این مجموعه احساس بکند که دوران مهمی را پشت سر گذاشته و کارهای مهمی را در این دوران انجام داده و زمان تعیین‌کننده‌ی را از سر گذشته است. حدس ما هم همین است که همین‌طور خواهد بود. البته، ممکن است نوع این دوره و سالهای آینده‌ی را که حدس می‌زنیم، با نوع آنچه که در گذشته بود، متفاوت باشد؛ اما شك نداریم که اهمیت دورانی که در پیش داریم، از لحاظ تعیین‌کننده بودن سرنوشت این کشور و انقلاب، نسبت به آنچه که در گذشته گذراندیم و پشت سر گذاشتیم، تقریباً کمتر نخواهد بود. این دوره را هم ان‌شاءالله بایستی با عزم و همت و توکل به خدا گذرانند.

به هر حال، لازم می‌دانم از یکایک برادران عزیزمان تشکر کنم؛ بخصوص آنهایی که دوران همکاری با آنها طولانیتر بوده و در درجه‌ی اول، خود آقای مهندس موسوی و بعد بعضی دیگر از برادران که الان آنها را می‌بینم و جلو چشمم هستند. بعضی از برادران، از همان روزهای اول تشکیل این دولت بودند و بعضی هم در بین راه ملحق و متصل شدند و با هم حرکت کردیم. حالا بعضی باز جدا شدند؛ لیکن در ذهنمان، مجموعه را به صورت یک مجموعه می‌بینیم.

از همه‌ی شما به خاطر آنچه که بین ما گذشته و بسیار خوب بوده است، صمیمانه تشکر می‌کنم و امیدوارم که ان‌شاءالله همواره ارتباطات ما، ارتباطات خوب و صمیمانه و مبنی بر ایمان و محبت باشد و خدای متعال توفیق بدهد تا بتوانیم با این همکاریها، وظایف اساسی خود را انجام بدهیم.
والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته